

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَنَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ

وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَاللَّعْنَةَ عَلَى أَعْدَائِهِمْ

أَجْمَعِينَ

وَ مَا أَنَا يَا رَبِّ وَ مَا خَطِرِي هَبْنِي بِفَضْلِكَ وَ

تَصَدَّقْ عَلَيَّ بِعَفْوِكَ أَيُّ رَبِّ جَلَلْنِي بِسِتْرِكَ وَ اعْفُ عَنِّي

تَوْبِيخِي بِكَرَمِ وَجْهِكَ فَلَوْ اطَّلَعَ الْيَوْمَ عَلَى ذَنْبِي غَيْرُكَ مَا

فَعَلْتُهُ وَ لَوْ خِفْتُ تَعْجِيلَ الْعُقُوبَةِ لَأَجْتَنَبْتُهُ لِأَنَّكَ أَهْوَنُ

النَّاظِرِينَ وَ أَخْفُ الْمُطَّلَعِينَ بَلْ لِأَنَّكَ يَا رَبِّ خَيْرُ

السَّاتِرِينَ وَ أَحْكَمُ الْحَاكِمِينَ وَ أَكْرَمُ الْأَكْرَمِينَ.

پروردگار من! با فضل و رحمت و عنایت  
خودت بر من ببخشای. و به عفو خودت بر من  
تصدق نما. ای خدای من! به پوشش خودت مرا  
بپوشان و عیوب مرا مخفی بدار و از توبیخ من به  
واسطه بزرگواری وجه و آبروی خودت درگذر.

خب این عباراتی است که پس از جملاتی که  
امام علیه السلام راجع به هیچ انگاشتن خود و وجود  
خود به آن توجه می‌کند، آمده است: خدایا حالا که  
ما هیچ هستیم، حالا که ما پوچ هستیم، حالا که ما  
عدم‌های هستی‌نما هستیم، حالا که وجود ما از وجود  
توست، حالا که از خود اختیار و اراده‌ای نداریم،  
استقلال نداریم، حالا که صفاتی که به خود می‌بندیم  
آن صفات همه به خود تو بازمی‌گردد.

آن شخصی که از طرف یک شخصی نماینده  
است یا آن بنده‌ای که می‌رود در بازار و جنس  
می‌خرد و چک را امضا می‌کند، پول از جیبش  
درمی‌آید و می‌دهد، افراد دیگر خیال می‌کنند که این  
دسته چک مال این است، این چکی که الان از جیبش  
درآورده مال این است، این یک شخص خب

[متشخصی] هم هست. کم کم با او ارتباط پیدا می کنند و هم صحبت می شوند آقا بیاید از ما جنس بخرید، او می گوید آقا بیاید از ما بخرید، می بیند خب این دارد چک می دهد و چک هایش هم همه نقد می شود مثل چک های بقیه نیست، که یک ماهه می دهند تا پنج سال دیگر هم نقد نمی شود نه این چک ها نقد می شود، زود نقد می شود.

یک شخصی آمده بود پیش من و گفت آقا ما می خواهیم خدمت شما برسیم و استفاده کنیم. گفتم: هیچ اشکال ندارد اصلا هیچ مانعی نیست، تشریف بیاورید استفاده کنید، مضایقه ای نداریم ولی به یک شرط و آن این که وقتی از یک شخصی پول خواستی بگیری، عجله ات برای پس دادن پول بیشتر باشد از عجله ات برای گرفتن آن پول! آیا یک همچین وضعیتی داری؟! گفت نه! گفتم: پس برو هر وقت یک هم چنین حالی پیدا کردی بیا از ما استفاده کن! و تا حالا هم نیامده! شاید یک ده سالی می گذرد. خب خدا خیرش بدهد دید نه یک هم چنین چیزی نیست. حالا که نیست پس دیگر مزاحم آقا



نشویم مثل دیگران، هی بیایند هزار دفعه قربان و  
صدقه و فدایی و فلان و بعدش هم دیگر بماند! فقط  
یک اشاره‌ای کردیم و رد شویم!!

عرض کنم حضورتان که این همه‌اش به  
خاطر این است که ما راه خدا را درست آن طوری که  
باید و شاید نفهمیدیم، ادعا می‌کنیم، ادعایش را  
می‌کنیم. می‌دانید راه خدا را کی باید رفت؟ می‌دانید  
کی باید حرکت کرد در راه سیر و در راه حرکت به  
سوی خدا و عبور از تعلقات؟ آن وقتی که یک دروغ  
از شما سر نزند، آن وقتی که دیگر حتی فکر خلاف  
در ذهن شما نیاید، آن وقتی که یک نماز از روی  
سهل‌انگاری از شما فوت نشود، آن وقتی که نسبت  
اینجاها! اینجا خیلی مهم است به تعهد و التزام به  
دیگران و ادای امانت یک تخلف از شما سر نزند، آن  
وقتی که قولی که به دیگران می‌دهید بر پایه آن  
بایستید و التزام داشته باشید، آن زمان تازه تشریف  
بیاورید مشغول سلوک شوید! بعد از این حرف‌ها.

ما هنوز در واجبات و محرماتمان گیر هستیم،  
ادعای وصل خدا را می‌کنیم، خیلی عالی است!

کارمان خیلی درست است! توجه می‌فرمایید؟  
مطلب اشتباه به گوش ما رسیده است یا اشتباه متوجه  
شده‌ایم، نه جانم! وقتی که دیگر یک دروغ نگفتید،  
تمام سخنانتان از روی صدق بود، یک فکر باطل حالا  
فکر باطل را می‌توانیم یک خرده اغماض کنیم تا  
وقتی که جامه عمل نپوشیده، چون بالاخره انسان  
خطا می‌کند، اگر [فکر] باطل نکند دیگر معصوم  
است، نه، حالا آن نه، یک مقداری نسبت به این قضیه  
کوتاه می‌آییم آن وقتی که بدی را برای برادر مومن  
نخواستیم، آن وقتی که پشت سر برادر مومن مان  
حرف درنیاوردیم، آن وقتی که غیبت برادر مومن را  
نکردیم، فکیف به تهمت و امثال ذلک، آن وقتی که  
تمام اعمال واجب را انجام دادیم و از اعمال  
محرمات محرمات هم مشخص است حتی در  
توضیح المسائل هم هست، حالا خیلی‌ها را هم آنجا  
ننوشته‌اند، در توضیح المسائل‌ها هست در کتب  
اخلاق محرمات معلوم است دیگر که چیست وقتی  
محرمات را ترک کردیم بعد از همه این حرف‌ها  
آن وقت بیاییم ببینیم حالا چطور از تعلقات باید

بگذریم، آن موقع دیگر پای سلوک به میان می‌آید، آن موقع وقت سلوک است، زمان سلوک آن موقع است، زمان سیر آن موقع است. آن وقت زمان زمان حرکت و زمان سیر الی الله است که خب باید بینیم که چه باید کرد و چه راهی را باید در پیش گرفت و چه مسائل و مبانی را باید به آنها ترتیب اثر داد و جامه عمل پوشانید.

آن کسی که می‌آید و می‌گوید آقا بنده فلان مبلغ را از شما می‌گیرم و یک ماه و دو ماه دیگر می‌آیم می‌دهم و می‌رود و پشت گوشش را هم نگاه نمی‌کند، آن اصلاً مسلمان نیست! نه اینکه صحبت اینکه بگوییم سالک هست یا نه، صحبت سلوک نیست، اصلاً مسلمان نیست. کسی که التزام ندارد به تعهدش، خائن است، شوخی هم نداریم خائن است. منتهی این قدر انصاف داشته باشیم که دیگر اقلًا خودمان را

به مکتب بزرگان نچسبانیم، نگوییم ما شاگرد  
علامه طهرانی بودیم، نگوییم ما پیرو آن مکتب  
هستیم، این مقدار انصاف را اعمال بکنیم. آن کسی  
که یک وعده‌ای می‌دهد نسبت به شخص دیگر،  
نسبت به رفیقش، توجه می‌فرماید؟ و بعد نسبت به  
او تکاهل می‌کند، خب این چیست؟ این خائن  
است. خب حالا برو زیارت امام رضا علیه‌السلام،  
چه زیارتی؟ برو عتبات، چه عتباتی؟ برو هر ماه  
عمره، چه عمره‌ای؟ چه مکه‌ای؟ چه منایی؟ هیچ  
هیچ هیچ، هیچ نیست.

واقعا این مطلب را عرض می‌کنم بین ما که  
مدعی برای متابعت از مکتب اهل بیت هستیم و بین  
یک زرتشتی که نسبت به تعهداتش تا پای جان  
بعضی‌ها هستند تا پای جانشان می‌ایستند، تعهد  
کرده می‌ایستند، سرش برود تعهدش نمی‌رود،  
التزامی که داده نمی‌رود، بین ما و بین او که این انجام  
می‌دهد، واقعا فرق در کجاست؟ یک زرتشتی، یک  
مسیحی، یک یهودی، اصلا یک کسی که قائل به خدا  
هم نیست؛ ولی قائل به شرف، قائل به انسانیت، قائل



به سجایای انسانی هست، قائل به غیرت، حمیت، ناموس، عرض، آبروی مردم، آبروی مردم! ما شیعه هستیم یا نیستیم؟ واقعا ما اگر نسبت به حفظ آبروی مردم [التزام نداشته باشیم] آیا ما شیعه هستیم؟ ما دنبال علی هستیم؟ همین ماها! همین ماها که مدعی هستیم دیگر، این طرف و آن طرف خودمان داریم می بینیم: یک چیزی که دیدیم می گوئیم "یواشکی آن را نگه دار، بگذار در پرونده تا به وقتش! حالا صبر کن وقتش می رسد!" به این آدم شیعه می گویند؟ کسی که از یک راهی، از یک وسیله‌ای، از یک امکاناتی، به یک خطایی از یک شخصی، از یک مسلمانی پی برده، می گوید نگه دار بگذار، صبر کن حالا به وقتش این را بیاوریم رو کنیم و [افشا] کنیم. واقعا این آدم شیعه است؟

والله العظيم اگر روز قیامت علی علیه السلام آمد و گفت: این شیعه من است، من این علی را قبول ندارم! والله العظيم من قبول ندارم! من علی را قبول دارم که وقتی می گوید این شیعه من است، حداقل حداقلش این است که نسبت به واجبات و محرمات

عمل کند، حالا استحباب را نخواستیم، کراهت را نخواستیم، مسائل اخلاقی را نخواستیم، آنها همه هیچ! اصلاً راجع به آن صحبت نکنیم این حداقلش است. اگر این علی که ما شناختیم بیاید روز قیامت بگوید این آدم که یک چیزی از یک مومنی از یک فردی یک نقیصه‌ای، خطائی، زلّتی، یک چیزی دیده، به یک طریقی آگاه شده به یک طریقی اطلاع پیدا کرده این را گذاشته اینجا، گفته می‌گذاریم حالا صبر کن! به وقتش رو می‌کنیم صبر کن! اگر امیرالمؤمنین آمد روز قیامت گفت این شیعه من است من می‌گویم تو علی من نیستی و حق هم دارم، حق دارم و امیرالمؤمنین نمی‌تواند پاسخ من را بدهد. امیرالمؤمنین در وقتی می‌تواند پاسخ من را بدهد که بیاید بگوید شیعه من کیست؟ پدرت [مرحوم علامه طهرانی، رضوان الله علیه] است! آن وقت دیگر



من دهانم بسته می شود می گویم درست است، ما دیگر آن موقع حرفی نداریم، آن شیعه من فلان کس است، شیعه من آن است، شیعه من آن فرد است، آن وقت دیگر اینجا شیعه من آن کسی است که وقتی حرف می زند سرش که می رود حرفش نمی رود، آن شیعه من است می گویم: بله!

آن علی که من می شناسم آن علی! آن امیرالمؤمنینی که من می شناسم باید کسی که دنبالش است حداقل حداقلش این است که این باشد، حرفی که می زند تمام است، قولی که می دهد تمام است، امضایی که می کند آن دیگر تمام است یا امضا نمی کند و از عهده اش بر نمی آید، یا وقتی امضا می کند دیگر مسأله تمام است، خوابش نمی برد تا این که امضایش برآورده شود، خوابش نمی برد. مگر اینکه حالا از اختیارش خارج باشد این یک مطلب دیگر است، که الحمدلله این جور نیست.

یک وقتی دو نفر آمدند پیش ما، گفت آقا ایشان یک مبلغی از ما قرض کرده گفته آقا دو ماهه پس می دهم ولی دو سال است پس نمی دهد! گفتم

خب چرا شما مبلغ را پس نمی‌دهی؟ گفت: آقا نشده! جور نشده! فلان نشده! گفتم مبلغ چقدر است؟ گفت این قدر است گفتم اگر الان از این پله‌ها که داری می‌روی پایین بیفتی پایت بشکند ان‌شاءالله این را هم به او گفتم ان‌شاءالله پایت بشکند بروی بیمارستان چهار میلیون از تو می‌گیرند یا نمی‌گیرند؟ گفتم از کجا می‌آوری بدهی؟ می‌دهی یا نه! همین‌طور با پای شکسته می‌مانی؟ دیگر هیچی نگفت، هیچ حرفی دیگر جوابمان نداد.

ببینید این نیست که کسی نتواند، این نیست که کسی نتواند، نمی‌خواهیم آدم بشویم، این را بگوییم، نمی‌خواهیم آنچه را که بزرگان گفتند به آن پایبند بشویم. چرا این طرف و آن طرف هی می‌زنیم، چرا فرار می‌کنیم؟ چرا خودمان را نمی‌خواهیم در تحت قانون دریاوریم. در همه چیز همین‌طور است، در مسائل همین‌طور است.

و اگر امیرالمؤمنین در روز قیامت آمد و گفت این زرتشتی که فلان تعهد را کرده و مرا هم قبول نداشته خب نمی‌داند، نتوانسته، اسم من به گوشش

نرسیده، تفحص نکرده، مستضعف است ولی نسبت به رفتارش عمل کرده، تعهد کرده وقتی تعهد که می‌دهد، وقتی که التزام می‌دهد، پایش می‌ایستد و انجام می‌دهد، اگر أمير المؤمنين بیاید این را از صف شیعیان خودش خارج کند من این علی را قبول ندارم! آن زرتشتی را، آن یهودی را، آن نصرانی را. نصرانی است ها! قائل به عیسی بن مریم است، ولی تعهدی که می‌دهد به آن تعهدش پایبند است، به انسانیت پایبند است، به فطرت پایبند است، به مبانی که خدا در دلش قرار داده پایبند است به اصول انسانیت و اصول بشر و این حقوق بشر نه این حقوق بشری که این‌ها درآوردند حقوق بشر به معنای واقعی و به معنای اسلامی خودش به معنای حقیقی خودش پایبند است، به قانون پایبند است نه این که می‌گوید قانون برای بقیه است بابا ولشان کن مردم که



هستند! به شرف انسانی پایبند است، به اینها همه پایبند است، این در روز قیامت بیاید و علی بگوید: نه آقا! این دشمن است چون من را قبول ندارد باید برود در جهنم، من می گویم اگر این طور باشد من این را قبول ندارم، من این دستگاه را قبول ندارم. چرا؟ چون امیرالمؤمنین مرد حق است. امیرالمؤمنین نیامده برای خودش دکان و دستگاه ایجاد کند، امیرالمؤمنین آمده اصول انسانی را احیا کند در میان مردم، اصول انسانی را در میان مردم زنده کند، فطرت را در میان مردم زنده کند، عقل را در میان مردم زنده کند، انسانیت و وجدان و شرف را در میان مردم زنده کند، امیرالمؤمنین برای این آمد و برای این هم کشته شد، زدند و کشتند او را.

جرج جرداق می گوید که إن علی بن أبي طالب

قتل فی محراب عبادته لشدة عدله، به خاطر شدت عدلی که انجام داد زدند و او را کشتند. من آن علی را قبول دارم که می آید بالای منبر و می خواهد سگته کند از این که می بیند در دورترین شهر از بلاد اسلام، لشگریان معاویه آمدند طلای يك زن را از پایش بیرون کشیدند،



آن موقع پایشان خلخال می گذاشتند. می گوید از این غصه اگر بمیرید رواست، بمیرید از این که يك خلخال از پای يك زن یهودی درآوردند. ای ددم وای! این علی را که ما می بینیم، می بینیم نه! این درست است هر چه به این علی بگویند درست است، هر صفتی را به این علی نسبت بدهند درست است، اصلا بگویند مافوق بشر است درست است، مادون خدا ولی مافوق بشر، اصلا بشر نیست درست است، انسان کامل است درست است، بالاتر از او هیچ تصویری نمی شود درست است، هیچ عقلی به او نمی رسد درست است، هر چه می گویی درست است. چرا؟

چون ما می بینیم با فطرتمان جور درمی آید، با آنچه را که خودمان احساس می کنیم کار علی جور درمی آید، کار علی با آنچه را که ما می فهمیم و خدا هم قرار داده، منتهی می بینیم ما کجا و او کجا، نمی آییم بگوییم ما شیعه علی هستیم و لش کن، سراغ پولمان را نگرفته اصلا صدایش را در نمی آوریم، الان که سراغ نگرفته و لش کن. این را که گفتی تمام شد

از خط علی آمدی بیرون بی برو و برگرد. در روز  
قیامت تو را در خط عمر قرار می دهند. حضرت  
عمر، بله! ایشان تشریف می آورند در روز قیامت  
می ایستند مثل شاخ شمشاد، آن هم بالاخره برای  
خودش عمله و اکره دارد، دار و دسته دارد، مرید  
دارد آن هم مراد است دیگر! مراد عده ای است، کم  
هم نیستند ماشاءالله، یک نگاه می کنی می گویی من  
شیعه هستم یا علی من شیعه هستم؟ می گویند نخیر!  
تشریف ببرید صف عقب، بروید بایستید. شیعه من  
این ها هستند، شیعه من را نگاه کن این جوان، این  
دختر، این جوان، این که آمده دنبال حق رفته، این که  
آمده دنبال حق گشته، این که آمده دنبال فطرتش  
گشته، حتی این که ظاهرش هم آن طوری که باید و  
شاید نیست ولی دلش صاف بوده، حرفش درست  
بوده، حرفش حق بوده، حالا ظاهرش هم آن طوری  
که باید



و شاید نبوده، ولی انصاف داشته، عطوفت داشته،  
رَحِم بوده، مظلومی را می‌دیده دستگیری می‌کرده،  
بیچاره‌ای را می‌دیده از او دستگیری می‌کرده، یک  
مستمندی را می‌دیده دستش را می‌گرفته، این دنبال  
من است، این باید بیاید در صف من، در صف من  
این‌ها باید بایستند، این‌ها.

اما آن که مدعی است، مدعی تشیع من است،  
ولی دروغ می‌گوید، تهمت می‌زند، غیبت می‌کند،  
تقلب می‌کند، برای مردم پرونده‌سازی می‌کند هر  
کاری از دلش برمی‌آید انجام می‌دهد و بعد هم  
می‌گوید ما دنبال علی هستیم و دنبال حفظ ...  
تشریف ببرید آن صف‌های عقب پشت سر همانهایی  
که خودتان ...، چرا؟ چون آنها دنبال این بودند،  
آنهایی که آمدند به پیغمبر گفتند نعوذ باللّه، نعوذ باللّه  
پیغمبر هذیان می‌گوید، برای چه قلم و دوات  
بیاوریم؟ دارد هذیان می‌گوید، آدم که هذیان  
می‌گوید حرفش که اعتبار ندارد قلم و دوات  
نمی‌خواهد حسبنا کتاب اللّه قرآن بس است، وقتی  
ما قرآن داریم، دیگر پس چرا دنبال نوشته پیغمبر

برویم آن هم در حال کسالتی که معلوم نیست تا چند ساعت دیگر هم زنده است؟ نیاز نداریم. خوب می‌داند چه می‌خواهد بنویسد! حالا اگر می‌خواست بنویسد جناب عالی خلیفه بعد از من هستی این حرف را می‌زدی؟ آن وقت می‌گفتی حسبنا کتاب الله؟! روز قیامت باید بیایی حساب پس بدهی، چرا آمدی گفتی حسبنا کتاب الله؟ چرا نگذاشتی پیغمبر بنویسند؟ چرا نگذاشتی پیغمبر آن چیزی که در دلش است و می‌خواهد روی کاغذ بیاورد بنویسند؟ باید بیایی حساب پس بدهی این حرف‌ها نیست، تو و تمام کسانی که دنبال تو هستند، همه شما، همه شما را قشنگ روز قیامت ملائکه می‌آورند، قبل این صندلی‌هایتان رزرو شده، اسمتان، نمره اینها، همه رزرو شده، شما بایست آقا نمره سی و پنج، شما نمره ...، قشنگ منظم بایستید سر جایتان، تا به حسابتان رسیدگی شود هر کسی از قبر درمی‌آید قشنگ ملائکه نمره‌اش را ... اینهایی که می‌روند جبهه در جنگ‌ها و اینها یک دانه پلاک دارند نمره نوشته اینجا، بالاخره آن پلاک هست و نشان می‌دهد این

شخص وجود داشته یک زمانی زنده بوده چه بوده،  
روی آن تشخیص می دهند.

هر کسی روز قیامت درمی آید یک پلاک دارد  
که این کیست و چیست و برای کجاست، کجا باید  
بایستد، پشت سر چه کسی بایستد، چه شماره‌ای،  
همه اینها آنجا نوشته شده، قشنگ ملائکه او را  
می آورند می ایستانند همانجایی که باید بایستد،  
عجب! خدایا چرا من را اینجا ایستاندی؟  
خب جایت همین جاست!  
من باید پشت سر علی بایستم.

پشت سر علی؟ خیلی مزاح می فرمایید، اینجا دیگر جای مزاح نیست، پشت سر علی. علی مجال ندارد جا نیست آن جاها همه رزرو شده. چرا باید تو پشت سر علی بایستی؟

به خاطر اینکه من شیعه بودم!

شیعه کیست؟ شیعه آن کسی است که دروغ می گوید هر روز صد مرتبه خب این یکی، شیعه آن کسی است که می آید روزی بیست دفعه به هر کسی تهمت می زند این هم یکی، شیعه آن کسی که بلند می شود زیر حرف و قولش می زند، شیعه آن کسی است که می آید برای بقیه پرونده سازی می کند و اینها همه شیعیانند الحمدلله خیلی خب!

خب این شیعه است؟ بسیار خب این شیعه است، ولی شیعه چه کسی؟ شیعه جناب عمر! علی که نیست، قبول داری یا نداری؟ می گوید آری دیگر خب پس همین جا سر جای ت بایست، ما در آن پلاک همه را زدیم [ثبت کردیم] ایشان شیعه ای است که روزی این قدر دروغ می گفته، این قدر تهمت می زده، این قدر خلاف می کرده، این قدر زیر حرفش با مردم

می زده، به حرف خودش توجه نمی کرده، به تعهدی که دارد توجه نمی کرد، راحت می گرفته می خوابیده گور پدر آنهایی که الان به فکر من هستند خوش باش، بگذار ما فعلا راحت بخوابیم راحت باشیم! توجه می کنید؟

خب شیعه هستیم دیگر شیعه امام رضا علیه السلام هستیم. ولی آنها نه! حواسشان جمع است قشنگ خوب، خیلی در این زمینه مطالبی هست، خیلی. این قدر در اینجا قضایایی هست و مسائلی هست که الی ماشاءالله و قاعده اش هم همین است، قانون هم همین است. در آن آیه دارد، **وَالْوِزْنُ يَوْمَئِذٍ الْحَقُّ** الأعراف، ۸ در روز قیامت میزان همیشه بر اساس حق است، بر اساس حق است، در دنیا چه کار کردی؟ حق است آقا جان، در همین دنیا می آیند حساب آدم را می دهند دست آدم. گفت با هر دستی بدهی با همان دست هم می گیری، در همین دنیا حالا چه برسد به آن دنیا. و الوزن یومئذ الحق، نگاه نمی کنند در دنیا از چه تبلیغ می کردی؟ سر و صدای چه راه می انداختی، به دنبال چه بودی؟ نگاه می کنند



که ببینند آیا در دنیا کارت چه بود.

چندی پیش بود یک قضیه‌ای را شنیده بودم  
باور نمی‌کردم، مطلبی شنیده بودم باور نمی‌کردم،  
گفتم یعنی ما می‌شود این قدر منحط بشویم؟ واقعا در  
مسائل اخلاقی دیگر سقوط به تمام معنا دیگر خب  
واقعا یک هم‌چنین چیزی اصلا می‌شود؟ یک  
همچنین قضیه‌ای می‌شود؟ بعد رفتم دنبالش دیدم نه  
بوده درست هم هست، واقعا درست است. حالا  
دیگر خصوصیاتش را نمی‌گوییم. به طور کلی یک  
خلافی در یک جا مثلا فرض کنید که انجام می‌شود،  
حالا آن فرد اصلا جزو ما هم نیست، جزو این کشور  
هم نیست، یک فرد [خارجی] حالا که آن خلاف  
معلوم می‌شود و مشخص می‌شود و مشخص  
می‌گوید:

آقا شما در اینجا این خلاف را کردید، این ظلم را کردید، این کار خلاف را انجام دادید، کار حرام را انجام دادید!

خب بله! یک اشتباهی شده و فلان همین.

خب چی چی اشتباه شده؟ خب باید بگویید آقا ما عذر می‌خواهیم و ببخشید، این قضیه خلاف بوده است.

نه نیازی نیست، نیازی به عذرخواهی نیست، اشتباه است دیگر،

درست؟ حالا گیرم بر اینکه حالا این مسأله شد و مطلبی هم پیش نیامد، آن شخص مسیحی آن شخص یهودی، نسبت به ما چه فکری می‌کند؟ چه قضاوتی می‌کند؟ خب ما مدعی پیغمبر هستیم، ما مدعی تبلیغ پیغمبر هستیم، ما مدعی اسلام پیغمبر هستیم دیگر، ما مدعی هستیم دیگر، به همه دنیا گفتیم، همه هم شنیدند، بچه‌های در گهواره هم شنیدند ما مدعی اسلام و پیغمبر و دین و تشیع و دنباله‌رو علی هستیم! آن مسیحی می‌گوید این پیغمبر این‌ها این است! آن یهودی می‌گوید این پیغمبر

این‌ها این است! خب این که دیگر معما که نیست،  
این است پیغمبر! خلافی انجام شده طرف می‌آید  
خیلی قشنگ می‌گوید نه هیچ نیازی به عذرخواهی  
نیست و مسأله‌ای نیست و خلافی شده! چرا؟

چون اگر بگوییم ببخشید و عذرخواهی کنیم  
طرف می‌گوید پس معلوم است اینجا این خلاف  
انجام شده، این خلاف شده است، اقرار به خلاف  
کردیم. حالا که اقرار به خلاف شده پس معلوم است  
شما یک هم‌چنین خلافی را می‌توانی انجام بدهی،  
خب پس دیگر چه می‌ماند؟ به حسب ظاهر دیگر  
برای آدم چه می‌ماند؟ خب ما یک هم‌چنین خلافی  
را می‌توانیم انجام بدهیم و بعد چطور می‌توانیم  
بگوییم که همه باید بیایند از ما اطاعت و تبعیت  
کنند؟ وقتی بگویند که آقا شما یک هم‌چنین خلافی  
می‌کنی خودت هم فهمیدی حالا هم داری اقرار  
می‌کنی آن وقت دیگر چطوری می‌شود قضیه؟

حالا مطلبی که در اینجا پیش می‌آید این  
است، منِ طهران‌ی که الان دارم این مطلب و مسأله را  
دارم مطرح می‌کنم، با طرح این قضیه مطلب به

کجاها می‌رسد؟ به کجاها انتساب پیدا می‌کند؟ آیا این قضیه به سایر جاها مربوط نمی‌شود؟ مربوط نمی‌شود؟ ما الان فرض کنید که یک کاری که می‌خواهیم انجام بدهیم هزارتا این طرف و آن طرف [را می‌سنجیم]، خیلی بخواهیم نگاه بکنیم می‌گوییم بابا اقلًا یک کاری می‌کنیم یک کاری بکنیم که به خودمان برگردد، این دیگر مرحوم پدرمان، والدمان، یک هم‌چنین شخص بزرگ یک هم‌چنین فردی، او دیگر زیر سوال نرود، با کار ما او دیگر زیر سوال نرود، می‌گوییم آقا این کار را خودمان کردیم به خودمان ارتباط دارد فوقش حالا اگر انصاف داشته باشیم و مروت داشته باشیم می‌گوییم، خب این دیگر قاعده‌اش است. توجه کردید؟ می‌گوییم اگر این قضیه جوری است که



افراد به خود ما برگردانند خب مطلبی نیست، مشکلی نیست. ولی اگر قضیه اینکه بخواهد به بالاتر برود و سرایت کند، آنجا می‌آییم چکار می‌کنیم؟ انصاف داشته باشیم می‌گوییم آقا این ارتباط با بالاتر ندارد این مربوط به خود ماست، این مسأله ربطی به بالاتر ندارد.

اما اگر این کار را نکردیم و این قضیه رفت به اصل مکتب برخورد کرد، این قضیه آمد به خود این مکتب رسید، این مسأله آمد خود این مکتب را زیر سوال برد آیا ما خیانت نکرده‌ایم؟ خیانت کردیم! شکی در این قضیه نیست. چقدر مسئولیت مشکل می‌شود؟ چقدر ما باید حواسمان را جمع بکنیم که خدایی نکرده یک وقت کاری انجام ندهیم که در انظار عمومی و پیش افراد دیگر عمل ما را به حساب این مکتب بگذارند. بگویند آقا بفرمایید حرف‌شان این است، راه‌شان این است، کارهایشان این است و برنامه‌شان این است، چقدر مسأله مهم است؟ گاهی اوقات می‌شود انسان خیال می‌کند به حساب خودش می‌خواهد کار خوبی انجام بدهد، نمی‌داند که دارد

خرابکاری می کند، اصلاً مسأله را دارد لوٹ می کند  
و خرابکاری می کند.

آن وقت اگر ما بخواهیم یک کاری انجام  
بدهیم و این به پای پیغمبر نوشته شود، پس معلوم  
شد پیغمبرشان هم همین است، امامشان هم همین  
است، خیلی مسأله مهم تر می شود، خیلی قضیه  
خطرتر می شود و خیلی مسئولیت برای انسان بیشتر  
پیدا می شود نسبت به این مطلب. لذا در روز قیامت  
داریم و الوزن یومئذ الحق، میزان در روز قیامت حق  
است. یعنی می آیند به حساب می رسند، آقا کارت  
درست بوده یا نبوده، ما به ادعایت کار نداریم، ما به  
خودِ کارت کار داریم، به کارت، هر کسی می خواهی  
باش.

یزید بن معاویه می آید جریان کربلا را ایجاد  
می کند پسر معاویه امام حسین علیه السلام را با تمام  
اصحابش به قتل می رساند، می گیرد، می کشد. چرا؟  
چون نباید بیاید در قبال خلافت من ادعا داشته باشد،  
باید تسلیم من بشود. روی چه حسابی باید تسلیم تو  
بشود؟ روی چه حسابی؟ تو دلیل بیاور، امام حسین

می‌پذیرد، چطور اینکه امام حسین وقتی که برادرش امام حسن مجتبی علیه‌السلام امشب شب پانزدهم ماه رمضان مصادف با ولادت امام حسن مجتبی علیه‌السلام است ذکر آن حضرت به میان آمد وقتی امام مجتبی می‌آید صلح‌نامه را امضا می‌کند، سید الشهداء به احترام امضای برادر که امام است، هیچ مطلبی را و هیچ مسأله‌ای را مطرح نمی‌کند چون برادرش امضا کرده. برادرش آمده این صلح را امضا کرده: تا وقتی که معاویه زنده است این حکومت و خلافت مربوط به او باشد، وقتی که معاویه از دنیا رفت آن موقع این خلافت به اهلش برگردد. این امضایی بود که حضرت کرد، گرچه همه را [معاویه] زیرپا گذاشت ولی بالاخره خب این زنده بود.





امام علیه السلام وقتی که به امامت می‌رسند می‌توانند بگویند ایشان امام بودند، امضا کردند بنده هم امام هستم این امضا را می‌گذارم کنار! من هم امام هستم برای خودم! ایشان تا وقتی که امام بودند محترم بود ما هم حرفی نزدیم، ما هم خلاف نکردیم، ما هم اقدام نکردیم، ما هم بر علیه معاویه کاری انجام ندادیم، ولی الان من امام هستم وقتی که من امام هستم دیگر در این صورت من می‌توانم بیایم این مسأله را الغا کنم و لغو کنم. حضرت این کار را نکردند؟ چرا نکردند؟

چون امامت یک امر جاودانگی است. امام به وجود ظاهری خودش قائم نیست، امام به وجود حقیقی و ولایی خودش قائم است. امضایی که امام مجتبی می‌کند این امضا نه تنها در زمان امام مجتبی حجت است، بلکه الان برای امام زمان علیه السلام در این زمان هم حجت است. یعنی امام زمان نمی‌تواند بر خلاف امضایی که امام مجتبی علیه السلام در هزار و چهارصد سال پیش کرده عمل کند، گرچه هزار و چهارصد سال پیش امام مجتبی از این دنیا رحلت

کردند، بکنند! امضایی را که امام مجتبی می‌کند با دست ظاهری و قلم ظاهری امضا نمی‌کند، امضای امام مجتبی امضا از روی آن حقیقت ولایی باطن است و آن ولایت قائم به شخص نیست، آن ولایت یک امر مستمر است. یک وقت در پیغمبر طلوع دارد و ظهور و تجلی دارد، یک وقت در امیرالمؤمنین علیه‌السلام دارد به حسب ظاهر، یک وقت در امام مجتبی دارد، یک وقت در موسی ابن جعفر دارد یک وقت به امام رضا و امام هادی، الان هم در حضرت بقية الله ارواحنا فداه، سریان و جریان دارد.

لذا همان حجیت و همان ملاک و همان دلیل و همان اثر و همان نشانه و همان ظهور و همان تجلی که ولایت از ذات پروردگار نسبت به عوالم وجود اعمال می‌کند، بعینه همان ولایتی است که امام مجتبی اعمال کرده، یکی است! لذا امام زمان هم نمی‌تواند برگرداند، چون امام زمان خودش نازل‌کننده ولایت است و اجراکننده ولایت است و اجراکننده آن امر و آن نهی امام علیه‌السلام است. لذا امام علیه‌السلام جاودانگی دارد به خاطر همین است.

امضائی که امام حسین بکند امام زمان  
نمی‌تواند آن امضا را از بین ببرد. امضائی که امام  
سجاد بکند امام زمان نمی‌تواند آن را لغو کند، بگوید  
او امضا کرد من لغو می‌کنم، مگر اینکه آن امضا تابع  
شرایط زمان خودش باشد، آن یک مطلب دیگر است  
مربوط به زمان خودش است خب امام بعدی می‌آید  
می‌بیند شرائط [تغییر کرده]. ولی امضائی که مربوط  
بشود به یک امر مستمر، مثلا امام سجاد بفرماید من  
این مطلب را امضا می‌کنم و این باید تا روز قیامت  
باقی بماند خب امام زمان دیگر این امضا را از بین  
نمی‌برد، امام سجاد که فرموده باید بماند باید بماند،  
باید تا روز قیامت بماند، چه بعدش امام باقر بیاید یا  
نیاید، امام رضا بیاید یا نیاید، این کلام امام جاودانگی  
دارد.

لذا روایتی که از امام علیه السلام به ما می‌رسد جاودانگی دارد، با رفتن امام حجیت کلام امام نمی‌رود، تا روز قیامت و پس از قیامت و تا خدا خدایی می‌کند باقی است این کلام امام است. ولی فتوای مجتهد این جور نیست، فتوای مجتهد با رفتنش می‌رود، آن هم الغا می‌شود و باطل می‌شود. باید مقلد به مرجع حی و مجتهد حی مراجعه کند. چرا؟ چون مجتهد ولایت ندارد، مرجع، ولایت تکوینی ندارد، ولایت او ولایت اعتباری است و دایره مدار فهم اوست، و فهم او براساس حیات او و اطلاع او به جریانات و مسائلی است که با او سروکار دارد. و وقتی که از این حیات می‌رود دیگر فهمش بسته می‌شود دیگر فهمی ندارد، دیگر فهمی ندارد که بخواهد استنباط کند.

مجتهدی که یک روز صبح فتوا می‌دهد و عصر از فتوایش برمی‌گردد، یعنی چه؟ یعنی من کلامم جاودانگی ندارد. امروز و الان ساعت ده صبح بر اساس مطالعه این کتاب و رجوع به آن دفتر، رجوع به آن قضیه و مسائل دیگر، این نظریه برای

من حاصل می‌شود. و تنزیلاً و اعتباراً امام این کلام را حجت قرار داد برای مقلدینش. به اعتبارِ امام یعنی به اعتبار حجیتِ امام نه تنها [به صرف کلام خودش]. توجه فرمودید؟

خیلی خوب الان می‌شود ساعت، ساعت ده شب، یک مرتبه من فلان کتاب دیگر مراجعه می‌کنم عجب! این روایت در قبال این آمده، نگاه می‌کنم این روایت بر این حجیت دارد و فتوایم عوض می‌شود. وقتی فتوایم عوض شد، فتوای صبح باطل می‌شود، مقلد از ساعت ده شب دیگر نمی‌تواند به فتوای ساعت ده صبح من عمل کند، اگر عمل کند عمل او باطل است. چه شد؟ ولی امام نه! شما می‌توانید به کلام امیرالمؤمنین عمل کنید، به کلام امام صادق عمل کنیم، به کلام امام جواد عمل کنید، به کلام امام رضا عمل کنید، به هر کدام اینها عمل کردید یکی است، یک فتواست، یک حکم است، یک کلام است، یک گفتار است. او نه آن صدتا، امشب یک فتوا، دوباره فردا یکی دیگر، پس فردا... همین‌طور ممکن است تا یک هفته روزی چند تا عوض کند.

من شنیدم یکی از آقایان خدا رحمت کند  
مرحوم آقای سید محمود شاهرودی ایشان خودشان  
به پدر ما می گفتند: آقا سید محمد حسین! من صبح  
یک فتوا می دهم، شب یک فتوای دیگر می دهم!  
خودت که داری می گویی بابا! من صبح یک فتوا  
می دهم شب یکی دیگر می دهم. خب این مقلد  
بیچاره باید چه کار کند؟ هیچ! ولی خب باید  
همان طوری که هست عمل کند دیگر، خب اگر  
این طور هست، خب آدم بهتر است که یک قدری،  
بله خودش را جمع و جور کند دیگر، به همان کلام  
مرحوم آقای سید احمد به به واقعا حق مطلب را آنها  
گفتند مرحوم آقا سید احمد کربلائی، ما هر وقت  
توفیق پیدا می کنیم به مسجد سهله مشرف می شویم،  
اول چیزی که به نظر من می آید جریان مرحوم آقا  
سید احمد

کربلائی است که مرحوم آقا در اول کتاب توحید علمی و عینی نوشته‌اند، اصلاً خواهی نخواهی دیگر، نمی‌دانم چطور حالا او قلقلکمان می‌دهد یا اینکه، هر چه هست خلاصه ما همه‌اش در حال و هوای آن سیر می‌کنیم.

واقعا چقدر اینها حرّ بودند، آزاد بودند، گیر و بند نداشتند، تعلق نداشتند، مقلد! مقلد چیست؟ بابا برو خدا عمرت بدهد، مرید برو بابا خدا عمرت بدهد، مرید چیست؟ راحت بودند، تعلق نداشتند، گیر نداشتند. فکر این را بکنند فکر آن را بکنند اینجا جمعیت کم می‌شود فردا اضافه می‌شود، یک خرده پلاکاردها را بیشتر کنیم مردم بیشتر بیایند، یک خرده سیاهی و بیرق و اینها را بیشتر بزنیم در شهر، آقا حضرت حجت الاسلام در فلان مسجد سخنرانی می‌کند، بیایید مردم بیایید! نیاز به بنر و پلاکارد نداشتند، نیاز به تابلو نداشتند، راحت بودند، از هفت دنیا راحت بودند.

گفت: غلامِ همتِ ...، فرمود (ببخشید)

یک دفعه نزد مرحوم آقا گفتم: حافظ می‌گوید، گفتند



چی آقا؟ حضرت خواجه حافظ شیرازی می فرمایند،  
دیگر ما از آن موقع گفتیم حضرت خواجه  
می فرمایند. خواجه می فرماید: غلام همت آنم ...  
ببینید اینها همه راحت بودند، همه آزاد بودند، امشب  
همین الان ساعت یازده یا دوازده اگر عزرائیل می آید  
می گوید بیا برویم، [می گوید] هان! همین الان، قبله  
کدام طرف است دست پاچه می شود که کدام طرف  
هست، همین الان! که نکند عزرائیل پشیمان شود  
بگوید نه! تا پشیمان نشود خلاصه صفا کنیم، کارمان  
را تمام کنیم.

یک دفعه ما یک جایی بودیم که یک چند  
نفری هم آنجا بودند بالاخره افرادی بودند، معروف  
بودند، بعد آنها یک چیز خنده داری به ما می گفتند،  
می گفتند آقا ما در یک جایی بودیم همه از علما بودند  
و خلاصه مجلسی بود. آنجا صحبت از این شد که  
در یک جا کشف شده حالا درست یا غلط نمی دانم  
دیگر که اگر شخص روزی یک عدد انجیر تازه  
بخورد تا چهل روز و نمی دانم هفت عدد یا نه عدد  
زیتون آن هم تازه و هوا ندیده از درخت بکند

بخورد، اگر همان موقع بخورد؛ این تا چهل روز کل سیستم بدنش و همه سلولها بدنش تغییر می کند به نحوی که بین صد تا سیصد و پنجاه سال عمر می کند. بعد حالا صحبت این که همه آنها بالاتفاق گفتند که بلند شویم و برویم در آنجاهایی که زیتون و انجیر درمی آید، برویم خیمه بزنیم و آنجا بمانیم. حالا پیرمرد قوزی دارد می میرد ها! برویم خیمه بزنیم آنجا که سیصد سال دیگر عمر کنیم.

بدبخت تو دو قدم دیگر راه بروی افتادی و چپه شدی، باید بیایند مرغت را بخورند! حالا موقع خیمه زدن ...، خب خیمه بزنیم که چی؟ سیصد سال عمر کنیم. واقعا آدم وقتی به فهم این آقایان که نگاه می کند ... خب عزیز من تو الان نود سال عمر کردی، نود ساله هم بوده، هشتاد ساله هم بوده،

هشتاد

سال عمر کردی، نود سال، گیرم سیصد سال عمر کردی، اصلا سه هزار سال دیگر عمر کردی آخرش که چی؟ آخرش همین امشب است دیگر، یعنی تو با همین عقل مافوق عرشت، با این درایت تحت العرش و السماء با این فکرت و با این [درایت] که تا حالا این نود سال را گذراندی، این نود سال بشود سه هزار سال، خوب سه هزار سال دیگر شد امشب می خواهی باز چه کار کنی؟ یا باز می خواهی بمانی؟ تو چقدر از این فهم و از این درایت و از این بصیرت و بینش و رشد و ارتقاء و کمال نصیب بردی در این مدت نود سال؟ چقدر واقعا؟

بعد من آنجا در همانجا با خودم فکر کردم، جدا با خودم فکر کردم حالا اگر قرار باشد این هم درست باشد، حالا ما بلند می شویم می رویم یک هم چنین کاری بکنیم، بلند شویم برویم سیصد سال عمر کنیم؟ بس مان است بابا! حساب کردیم پنجاه و چند سال از ما گذشته چقدر مگر می خواهیم باشیم؟ هر جا رفتیم دیدیم بابا آسمان همین رنگ است. هر جا رفتیم باور کنید دیدیم آسمان همین است،

خورشیدش این است، ستاره‌هایش همین هستند،  
ماهش همین است بعد هم در این دنیا هم هر چه  
باشیم مثل اینکه فایده‌ای ندارد همینیم که هستیم،  
باب و لش کن برویم آن طرف ببینیم چه خبر است،  
اینجا که دیگر خبری نیست. واقعا وقتی که نگاه  
کردم به خودم دیدم که یعنی چه، بابا سه سالش هم  
اضافی است، همین قدر که یک خرده خودمان را  
جمع و جور کنیم، حلالیت‌هایی که باید بطلبیم و  
خلق الله را که این قدر از خودمان رنجاندیم اینها را  
درست و راست بکنیم، خیال می‌کنم پنج شش ماه  
کفایت بکند اول و آخرش. بعد می‌گوییم خدایا بسم  
الله برای چه بمانیم دیگر معطلی ندارد.

مرحوم آقا سید احمد، این عرفا حرّ بودند،  
آزاد بودند،

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود \*\*\* زهر چه

رنگ تعلق پذیرد آزاد است<sup>۱</sup>

هر چه رنگ تعلق پذیرد: بیا و برو، آزاد، خلق

الله بیایند، آزاد، تبلیغات، بنر، آزاد، جمعیت، آزاد،

---

<sup>۱</sup> حضرت خواجه حافظ شیرازی، غزل شماره ۳۷

صحبت می کند، ده هزار نفر پای جمعیتش باشند همان جور نگاه می کند که ده نفر، از این ده نفر هم بیشتر خوشش می آید ها! می گوید بابا ده نفر بهتر و راحت تر می توانیم حرف بزنیم، یک چیزی بگویم برود، چی چی ده هزار نفر، خودمان را جمع کنیم عبايمان نيافتد، بالايمان و پايينمان نمي دانم اين طرفمان آن طرفمان درست راست باشد. اين همه، هفت هشت ده نفر بیشتر نباشد. من می بینم گاهی این طرف و آن طرف که آقا فلان جا صحبت کردند چه جمعیتی آمد، فلان جا جمعیت جمعیت ای داد بیداد، ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است، راحت است.

امام حسین علیه السلام را شما نگاه کنید، تمام مدینه بیایند پشت سرش روز عید [فطر یا قربان] نماز بخوانند، یا این که در شب عاشورا بلند شده به تمام افراد می گوید این مردم فقط من را می خواهند شما برای چه خودتان را معطل من کردید. بلند شوید بروید؟ بعضی ها هم حرف شنو قشنگ گوش می دهند و می روند، چقدر خوب، حرف شنو، حضرت می گویند بلند شوید بروید خدا حافظ شما دیگر امر فرمودید ما هم امتثال امر می کنیم، ما هم می رویم دیگر. یک دفعه حضرت می بیند سی چهل نفر ماندند، هیچ تکان نخورد. آن کسی که می داند فردا باید برود چه ده میلیون جلویش باشند چه ده نفر باشند، چه فرقی دارد به حالش؟ می گوید من که فردا دارم می روم آن دیگر ثبت است و ضبط است و هیچ مولای درزش هم نمی رود. حالا چه ده میلیون شما امشب با من باشید ما فردا رفتنی هستیم چه ده نفر باشید، پس برای من فرق نمی کند شما بروید فکر خودتان را بکنید، ببینید باید بروید یا باید بمانید. کدام یک از این دو؟ من آزاد هستم، من راحت

هستم، من تعلق ندارم، هیچ رنگی به من نمی چسبد،  
هیچ تعلقی به من نمی چسبد، هیچ انگی به من  
نمی چسبد، مقلدها، مریدها، تبلیغات چی ها  
این طرف و آن طرف ها را همه را به هیچ می گیریم.  
پول و پله و بیا و برو و خانه نمی دانم شمال و جنوب  
و فلان تمام اینها همه کشک، هزار تعلق هم داشته  
باشد برای او صفر است، اصلا تعلق معنا ندارد.

غلام همت آنم، یعنی من دنباله‌رو آن همت  
هستم، من اسیر آن همت هستم، من شیفته آن همت  
هستم، من دنباله‌رو آن همت هستم نه کسان دیگر.  
اگر قرار باشد من در این دنیا دنبال کسی باشم من  
اسیر و عبد آن همت هستم و غلام آن همت هستم و  
دنباله‌رو آن همت هستم، آن همتی که تمام تعلقات  
را از خودش سلب کرده و هیچی جز او برای خودش  
باقی نگذاشته، آن را باید رفت دنبالش، آن را باید به  
دنبال رفت. غلام همت آنم که زیر چرخ کبود، ز هر  
چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است، این معنا، معنای  
آزادی و معنای حریت است.

لذا عارف همیشه حرّ است، ولی الهی همیشه

حرّ است. این امام حسین علیه السلام، این سیدالشهدا علیه السلام وقتی که امام مجتبی امضا می کند کلامش را می پذیرد. [وقتی که می گویند] که ای امام حسین الان ایشان صلح با معاویه را امضا کرده، می فرماید چون برادرم امام است و ایشان امضا کرده است، امضای او برای من حجت است و تمام. همین امام حسینی که با یزید آمد و این کار را کرد همین امام حسین داشتیم صحبت یزید را می کردیم همین امام حسین ده سال با معاویه هیچ عملی انجام نداد همین طور در حکومت معاویه بود، مگر امام نبود؟ خب همین جریان کربلا که راجع به یزید و در زمان او رخ داد، همین را در زمان معاویه انجام می داد. بلند می شد می گفت اصلا مرتیکه تو که هستی و چه هستی؟ و قیام می کرد و کشته می شد، کشتن کشتن است دیگر. تیغ و شمشیر به جای اینکه

در



سیزده سال بعد یا در یازده سال بعد انجام شود،  
در الان انجام شود، چون در همان سال اول خلافت  
یزید جریان کربلا اتفاق افتاد. حضرت گفتند دیگر  
معاویه در این جا مرده است و این خلافت باید به  
اهلش برسد و من با تو بیعت نمی‌کنم، این یزید  
احمق هم حرف معاویه بابایش را گوش نداد، بابایش  
گفت با حسین بن علی کاری نداشته باش! و این  
یزید خر بود، معاویه آدم سیاس و سیاستمداری بود؛  
منتهی او آدم نفهم دیوانه احمق آمد در اینجا و خلاف  
آن وصیتی که پدرش کرده بود آمد و خلاصه مسأله  
را برای امام حسین تنگ گرفت.

حالا همین یزید آمد این جریان را انجام داد،  
فرزند او معاویه بن یزید چون یزید بیش از سه سال  
خلافت نکرد و به درك واصل شد فرزند او معاویه بن  
یزید والوزن یومئذ الحق یعنی همین! آمد خلیفه شد.  
جوان بود، رفت بالای منبر ظاهرا دو ماه هم بیشتر  
خلافت نکرد، دو ماه و نیم و گفت که ایها الناس این  
خلافت مال ما نیست، این خلافت خلافت غصبی  
است پدران ما این را غصب کردند و این مربوط است

به اهل البیت و به بنی هاشم و من خود را از این خلافت  
خلع می‌کنم و پایین آمد. مادرش وقتی این را شنید  
آن قدر ناراحت شد گفت ای کاش اصلاً من تو را  
نمی‌زاییدم و تو چه بودی و خارج می‌شدی [از من]،  
حرف زشتی زد. او گفت دیگر هر کاری می‌خواهی  
بکنی بکن. این مسأله خلافت، این طوری که من دارم  
می‌بینم این خلافت غصبی است شواهد، آثار، ظاهر بر  
این است و من کسی نیستم که زیر بار این مسأله بروم.  
الان شما نگاه بکنید قبر این معاویه در شام  
محل زیارت مردم و شیعیان است. یک قبر کوچکی  
دارد بنده هم خودم رفتم پشت مسجد اموی است و  
آنجا چقدر نورانی است و وقتی که وارد شدم در او  
را بوسیدم و ضریحش را بوسیدم و روی ضریحش  
نوشته بود: هذا قبر معاوية بن يزيد محب اهل البیت.  
به به! بارک الله! آفرین! آفرین! و بعد از چند ماه هم  
سم به او دادند و کشتند بنده خدا را و شهید کردند.  
خب خوشا به حالش، حالا این معاویه در روز قیامت  
یعنی همین الان این معاویه جایش کجاست؟ آن  
پدرش، پدر بزرگش و این هم خودش، پدرها

جایشان کجاست؟ اصلاً کسی نمی‌داند قبر معاویه کجاست. می‌گویند سگ می‌رود ... من از یک مزبله‌ای می‌گذشتم، مردم نمی‌گفتند [که قبر معاویه است] بعد متوجه شدم اینجا قبر معاویه است، سگ‌ها می‌رفتند و گربه‌ها می‌رفتند و ... حتی اینقدر مردم می‌رفتند ... که در را بستند که اقلاً دیگر مردم نروند و با همان حیوانات اکتفا شود دیگر. این قبر باباش، این هم قبر خودش، حالا آن دنیايش هم بماند که چه خبر است.

و الوزن يومئذ الحق حق است آقاجان.  
أمیرالمؤمنین می‌گوید آمدی از خلافت خودت را خلع کردی کار صحیح انجام دادی، روز قیامت با من هستی، شوخی ندارد. ولی به آن کس دیگر از اولاد

خودش می گوید آمدی در مقابل حق ایستادی،  
روز قیامت با من نیستی، جای دیگر است. به  
اولاد خودش می گوید نیستی، ولی به معاویة بن یزید  
می گوید هستی! حق است باید هم این طور باشد اگر  
أمیرالمؤمنین این است، خب این حق است حق  
همین است دیگر.

لذا ما قبل از این که به دنبال خدا بخواهیم  
برویم، قبل از اینکه به دنبال سلوک بخواهیم برویم،  
قبل از اینکه به دنبال سیر بخواهیم برویم، قبل از  
اینکه به دنبال آن مطالب برویم، قبل از آن باید ببینیم  
که بابا اصلا ما که هستیم؟ ما که هنوز دروغ می گوئیم  
ما حق نداریم وارد در سیر و سلوک شویم، ما که  
هنوز برای برادر ایمانی مان نقشه می کشیم حق  
نداریم خودمان را سالک بدانیم، حق نداریم.  
بگوئیم، خائن هستیم. ما که وقتی برای او می زنیم،  
وقتی برای او خلاف می کنیم، ما که وقتی تهمت  
می زنیم، غیبت می کنیم و خیر سرمان عمامه هم  
داریم و خود را سالک هم می دانیم. این چیست  
قضیه؟ نباید این کار را بکنیم. متوجه که هستید؟

بسیار خب دیگر می خواستیم مطلب دیگری  
بگوییم و سر از کجا درآوردیم. هر چه بیاید خیر  
است، هر چه بیاید. گاهی اوقات هست که رفقا  
می گویند که خب آقا امشب راجع به چه می خواهی  
صحبت کنی؟ می گویم واللّه تا نرفتم بنشینم پشت  
بلندگو خودم نمی دانم می رویم آنجا می نشینیم، بسم  
اللّه را بگوییم که تا بعد ببینیم که مطلب به کجا  
خواهد رسید!

انشاءاللّه که امیدواریم خداوند همه ما را  
متوجه کند به مبارکی و به یمن و برکت این ایام و  
لیالی متبرکه و خداوند عنایتی بکند فهم ما را بیدار  
کند و به ما تنه بدهد، گوش ما را بگیرد، یک چکش  
به سرمان بزند، یک تلنگر به وجودمان بخورد، نسبت  
به مطالب و حقائق که بزرگان نقل کرده اند یک  
توجه خاصی پیدا بشود و توفیق برای استمرار آن در  
آتیه و پیروی از روش و ممشای اولیای الهی را  
خداوند نصیب بگرداند.

اللّهم صلی علی محمد و آل محمد